



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و چهارم





خلاصه شرح غزل ۱۹۲۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟

[مولانا این ابیات را از زبان من‌های ذهنی که هنوز تبدیل نشده‌اند خطاب به خدا و زندگی می‌گوید:] ای خدا، ای جان، ما با مرکز همانیده که هر لحظه در حال تغییر است شادتر هستیم، یا با تو زمانی که مرکز ما عدم است؟ آیا این من‌ذهنی پردرد ما صاف‌تر است، یا دل‌کان، دل خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده؟

[ما مدام مشغول گرفتن شادی و زندگی از همانیدگی‌های مرکزمان هستیم و خوشی‌های ذهنی‌مان تغییر می‌کند و زوال می‌یابد، اما حال خداوند که می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، ثابت است، پس چطور می‌پنداریم پاک‌تر، شادتر و ناب‌تر از اویم؟ ما فقط زمانی که فضا را باز و مرکز را عدم و از همانیدگی‌ها خالی کنیم، از جنس اولیه‌مان یعنی خدا می‌شویم و به شادی، آرامش و پاکی او دست می‌یابیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در عشق خودیم جمله بی‌دل

در روی خودیم مست و حیران

ما در عشق‌ورزی به من‌ذهنی خودمان دل از دست داده و عاشق هستیم. در روی من‌ذهنی‌مان مست و در پندار کمال حیرانیم. [به عبارت دیگر خود را خردمند می‌پنداریم و از وضعیتمان راضی هستیم؛ در حالی که باید با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به صورت زندگی بی‌دل و عاشق باشیم یعنی خدا در ما عشق به خودش را تجربه کند.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما مست‌تریم یا پیاله؟

ما پاک‌تریم یا دل و جان؟

ما به‌عنوان من‌ذهنی مست‌تر هستیم یا هشیاری عدم با شراب یکتایی و می‌ای که از آن‌ور می‌آید؟ ما به‌صورت من‌ذهنی پاک‌تریم یا دل و جان زندگی و فضای گشوده‌شده؟ [مسلم است که دل و جان زندگی پاک‌تر است. این مقایسه ما را ترغیب می‌کند به این‌که تبدیل به هشیاری نظر و زندگی شویم، زیرا دیگر جایز نیست این حالت من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی را نگه داریم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در ما نگرید و در رخ عشق

ما خواجه، عجب‌تریم یا آن؟

به ما نگاه کنید یعنی از جنس من‌ذهنی بشوید. به رخ عشق هم بنگرید یعنی مرکز را عدم کنید و از جنس عشق شوید؛ بعد به‌عنوان هشیاری بگویید در کدام حالت ما عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتریم؟ با مرکز همانیده یا با فضای گشوده‌شده؟ [پاسخ معلوم است؛ زیرا مرکز عدم و فضای بی‌نهایت درون پر از عشق، امنیت، عقل، هدایت، قدرت و شگفتی است، درحالی‌که من‌ذهنی و قرین شدن با جسم‌ها و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها بی‌نتیجه و خسته‌کننده است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان عشق است و کفر ماییم

در کفر نگه کن و در ایمان



[ای کسی که در ذهن هستی و برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی مرکز عدم کفر است] توجه کن که آنچه را کفر می‌پنداری یعنی مرکز عدم و فضاگشایی، در واقعیت همان ایمان است. برعکس، آنچه به آن چسبیده‌ای یعنی دیدن برحسب باورها، عادت‌ها، همانیدگی‌ها و زمان‌پرستی، مکان‌پرستی و دردپرستی این‌ها ایمان نیست و کفر است. درواقع کفر، ما من‌های ذهنی با مرکز جسمی هستیم، اما ایمان همان عشقی است که با خالی کردن مرکز و یکی شدن با خدا حاصل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان با کفر شد هم‌آواز

از یک پرده زنند الحان

*الحان: جمع لحن به معنی آواز

ایمان واقعی یعنی فضای گشوده‌شده با چیزی که من‌ذهنی آن را کفر می‌پندارد هم‌آواز و یکی است. این ایمان با مرکز عدم (که از دید من‌ذهنی کفر است) از یک پرده که همان پرده عدم است آهنگشان را می‌نوازند. [در نقطه مقابل، آنچه را من‌ذهنی دین و ایمان می‌داند و صورت‌ها و نقش‌هایی را که می‌پرستد، همان کفر واقعی است.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

دانا چو نداند این سخن را

پس کی رسد این سخن به نادان؟

انسان خردمندی مانند مولانا که از جنس هشیاری نظر است این سخن را نمی‌داند زیرا پس از زنده شدن به زندگی مانند سازی است که در دست‌های خداوند نواخته می‌شود. او خودش نمی‌داند کدام آهنگ را می‌نوازد و دخالتی در قانون قضا و



کن فکان نمی‌کند. حال که انسان عاقل نمی‌داند چه سخنی بگوید و چه آهنگی بنوازد، نادان مانده در ذهن چطور این را بداند؟ [آن هم وقتی به ایمانی چسبیده که درحقیقت بی‌ایمانی و کفر است].

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

چرا عدم و رسیدن به فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم چگونگی ندارد. چرا خداوند را به صورت نشان و جسم می‌بینی؟ در این لحظه اولین قدم را نیکو بردار یعنی فضا را بگشا و مسئولیت کیفیت هشیاری خود را لحظه به لحظه به عهده بگیر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تَن تو چو کُنده برپا

تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

تو هم چون پرندۀ بازی هستی که کُندۀ سنگین من‌ذهنی و همانیدگی‌ها به پایت بسته شده و نمی‌توانی پرواز کنی. با دستِ خود و قبول مسئولیت کیفیت هشیاری‌ات در این لحظه، این گره را از پایت باز کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

چه خوش است زَر خالص چو به آتش اندر آید

چو کُند درون آتش هنر و گُهرنمایی



زَرِ خالص، هشیاری حضور و از جنس خداوند بودن چقدر خوب است. اگر به درون آتش شناسایی و دردِ هشیارانه بروی هیچ آسیبی نمی‌بینی چراکه از جنس خداوند هستی، پس فضا را باز کن و هر لحظه گوهر هشیاری و حضور خود را نشان بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مگرِیزِ ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را، چه شود اگر درآیی؟

ای برادرِ من، از شعله‌های آتشِ شناسایی، دردِ هشیارانه و اعتراف به همانیدگی‌هایت که از فضای گشوده‌شده می‌آید، فرار نکن. اجازه بده آتشِ عشق، من‌ذهنی و همانیدگی‌های تو را بسوزاند. چه می‌شود اگر یک بار فضا را بگشایی و این موضوع را امتحان بکنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

به خدا تو را نسوزد، رُخِ تو چو زَرِ فُرُوزَد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

قسم می‌خورم که این آتشِ شناسایی و دردِ هشیارانه تو را نمی‌سوزاند بلکه فقط همانیدگی‌هایت را خواهد سوزاند و با قضا و کُنْ فکان تو را خالص کرده و رُخْت را هم‌چون طلا روشن می‌کند. نترس، فضا را باز کن و عدم را به مرکزت بیاور. تو خلیل‌زاده هستی، از زمان قدیم که از خداوند جدا شدی این موضوع را می‌دانی که همانیدگی‌ها گذرا هستند پس باید آن‌ها را به بیرون از مرکزت برانی و آفلین را بسوزانی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

خداوند برای هر انسانی که در این لحظه با فضاگشایی پایان زمان روان شناختی را رقم بزند، طرب سازی می کند. باطن، فضای گشوده شده بسیار جدی است اما ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد بازی و شوخی خداوند است پس نباید جدی گرفته شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

خداوند همه عاشقان را نسبت به من ذهنی با آگاهی به این علم گشت که من ذهنی شوخی بوده و فضای گشوده شده جدی است. مواظب باش که جهل و نادانی من ذهنی ات دلربایی و دلبری نکرده و با جدی گرفتن ظاهر، تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را،

فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر عشق شمس الدین که همان فضای گشوده شده و اتحاد بین ما و خداوند است، لحظه به لحظه میسر نبود، ما از دام همانیدگی ها و سبب سازی من ذهنی هیچ راحتی و آرامشی نداشتیم. [اگر من ذهنی در مرکزمان بماند، خراب کاری خواهد کرد و ما هیچ گاه نمی توانیم به مقصود اصلی آمدنمان برسیم یعنی به خداوند زنده نمی شویم و با من ذهنی خواهیم مُرد].



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابش عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق خداوند، قدرت شناسایی همانیدگی‌ها و امکان فضاگشایی نبود که به ما خرد و قدرتِ انداختنِ همانیدگی‌ها را بدهد و امکانِ طلوع خورشیدِ حضور از درونمان وجود نداشت آن گاه بتِ من‌ذهنی که به چیزهای این جهانی شهوت بسیاری دارد، دَمار از روزگار ما درمی‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] کسی که عاشقِ دلبرِ من بوده و از جنسِ من است، چرا باید برای زنده شدن به من و از جنسِ من شدن، شرم و حیای ذهنی داشته باشد و احساس حقارت و ناتوانی بکند؟ وقتی جمال این است که مرکزش را عدم کند و از جنسِ من بشود، چرا باید در این مسیر به باورها و طرح‌های من‌ذهنی وفادار باشد و فکر کند اگر به چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد عمل بکند می‌تواند به من زنده شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

فضای گشوده‌شده و یکی شدن با خداوند یک لذتِ بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد. اما انسان در من‌ذهنی شکایت می‌کند و این شکایت از خواستن‌های من‌ذهنی می‌آید چراکه پندار کمال دارد و فکر می‌کند هرچه بیش‌تر داشته باشد



بهتر می‌تواند به کمالِ انسانی برسد، درحالی‌که او از جنسِ جسمِ شده و به جهنمِ ذهن می‌رود و گرنه چرا باید زندگی به او جفا کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

این دل‌گرفتگی، بی‌حوصلگی و غم و اندوهی که در تو باعث ایجاد خماری و حالِ خراب شده، به این دلیل است که یک همانیدگی که از آن مستی می‌گرفتی را از دست داده‌ای و شرابِ نابِ زنده‌کنندهٔ زندگی به تو نرسیده‌است. [در این صورت آگاهانه صبر کن و مرکز عدم را که با درد هشیارانه همراه است، حفظ کن تا این تغییر و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوّتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

* لا یطاق: غیر قابل تحمل، سخت

اگر قوّت و توانایی آوردن همانیدگی‌ها را به مرکزت نداری یعنی در همان زمان که مرکزت جسم می‌شود، حال روحی و جسمی‌ات خراب شده و در فکرها و دردهایت گم می‌شوی، از آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت پرهیز کن و در فرار از چیزی که طاقتش را نداری آسان بجه.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالکِ خود باشد اندرِ اَتَّقُوا

*اَتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

انسانی قدرت انتخاب دارد و قوهٔ اختیار برایش نیکو است که فضا را باز کند و در پرهیز از همانیدگی‌ها مالکِ خود باشد یعنی جذب همانیدگی‌ها نشده و از گذاشتنِ آن‌ها در مرکزش پرهیز می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش؛ کلمهٔ تنبیه

اگر نمی‌توانی با فضاگشایی، خود را در برابر همانیدگی‌ها حفظ کنی و در اثر حرصِ من‌ذهنی، جذبِ همانیدگی‌ها شده و از آن‌ها زندگی می‌خواهی، ابزارها و اختیارِ من‌ذهنی‌ات را دور بینداز و خود را به شعرهای مولانا بسپار.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا گنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌گنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه



اگر به جای کار روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنی ات آن ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

*رفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان مردۀ خود و من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبال زنده کردن مردۀ من ذهنی دیگران است و آن ها را نصیحت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدّتی بنشین و، بر خود می گری

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] ای چشم من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

*پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده



اگر فضا را باز کردی و برای لحظه‌ای از من‌ذهنی و دانهٔ همانیدگی در مرکزت رهیدی، شکرِ آن این است که دیگر هیچ‌وقت در دامِ پُر پیچ و تابِ من‌ذهنی، دورِ همانیدگی‌ها نگردي.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

*مشور: تحریک نکن

بعد از توضیحاتی که بیان شد، نکته‌ای وجود دارد که دور از درک من‌ذهنی است؛ آن نکته این است که وقتی فضا را باز کردی، مرکز عدم را نگه‌دار و دیگر به ذهن نرو؛ با سلیمان یعنی خداوند باش، اتصال را همیشه با او حفظ کن، بگذار خداوند روی تو کار انجام دهد و هیچ‌گاه دیو من‌ذهنی خود و دیگران را تحریک نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضااست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمتِ من در آسمانِ رضااست، اگر می‌خواهی به تو کمک کرده و از این ابر بر سرت ببارم، باید فضا را باز کرده و عملاً اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد را بازی و فضای گشوده‌شده را جدی بگیری پس در این لحظه راضی باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا



*زفت: محکم

قفل من ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و فقط خداوند می تواند آن را باز کند؛ بنابراین بدون شکایت فضا را بگشا، مرکز را عدم کن و لحظه به لحظه تسلیم و راضی باش. [هرچه بیش تر تسلیم شده و راضی باشی، این قفل راحت تر باز خواهد شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

ای جوانمرد، اگر نمی توانی با اختیار خود درد هشیارانه را انتخاب کرده و همانیدگی ها را از مرکزت بیرون بیندازی، رضا بده و خوشنود باش که خداوند بدون اختیار تو، یک همانیدگی را از تو بگیرد و به تو درد هشیارانه بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

چراکه این فضای گشوده شده، درد هشیارانه و رضا به آن درد پاک کننده مرکز انسان از همانیدگی هاست اما من ذهنی آن را بلا می داند. این را بدان که علم خداوند در فضای گشوده شده، بالاتر از تدبیر من ذهنی شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی مرادی های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش



عاشقان، انسان‌های خردمند، هنگامی که بی‌مراد می‌شوند یعنی به چیزی که با آن همانیده بودند نرسیده یا همانیدگی‌هایشان را از دست می‌دهند، فضا باز کرده و تسلیم می‌شوند؛ آن‌گاه از مولای خود یعنی خداوند باخبر می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سُرُشْت

*قلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی، فضاگشایی در اطراف آن، رضایت داشتن و تسلیم شدن، راهنمای بهشت است. ای انسانِ خوش‌سرشت، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملایمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند (برای من‌ذهنی) پوشیده شده و دوزخ در شهوات (چیزهایی که من‌ذهنی خوشش می‌آید)»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیَمبرِ کیمیایی

که هر چِت حق دهد، می‌ده رضایی

*هر چِت: هرچه تو را

از پیامبر یک کیمیایی بیاموز که در برابر هرچیزی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، فضا باز کن و راضی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلائی

*ابتلا: امتحان کردن، آزمون

در همان لحظه که به آن امتحان و بلا راضی شوی و فضا را باز کنی هرچند که من ذهنیات آن اتفاق را بد بداند، خداوند در بهشت را به رویت باز می کند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جَنّت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیغمبر به یکی از اصحاب فرمود: اگر از خداوند خواهان بهشت هستی، از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هیچ چیز درخواست مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنّتُ المآوی و دیدارِ خدا

*جَنّتُ المآوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از اتفاقات و مردم زندگی نخواهی، من ضمانت می‌کنم که همین لحظه به بهشتی که فضای گشوده شده است درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کُله

حَيْثُ لاصْبَرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ

*سر کُله: تاج سر، کلاه



صبر از ایمان تاج سر پیدا می‌کند. یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است. آن‌جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.

حدیث

«مَنْ لَاصَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ.»

«هر که را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

پیغمبر فرمود: هر آن کس که در قلب و درونش فضا را باز نکند و صبر نداشته باشد، خداوند به او ایمان نداده‌است، نمی‌تواند با کن‌فکان خود روی دل او کار کند بنابراین آن انسان نباید انتظار داشته باشد وضعش بهبود یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توس

صبر کن، کائناتِ تسبیحِ دُرست

شکیبایی کردن تو جان و جوهر عباداتِ توس. صبر کن که صبر نیایش درست و صحیحی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مُفْتَاْحُ الْفَرْجِ



*درج: درجه

*الصَّبْرُ مُفْتَا حُ الْفَرَجِ: صبر کلید رستگاری است.

هیچ تسبیح و نیایشی به اندازه صبر با ارزش نیست. تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی ست

که پناه و دافعِ هر جا غمی ست

*نیکو دَم: دَم و نَفْسِ خوب و خوش

لقمان گفت: صبر هم هم نشین و قرین نیکو و جان بخشی است؛ به علاوه صبر، پناه و دفع کننده هر غم و اندوهی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان

ای فلانی، خداوند صبر را با حق قرین کرده است. یعنی اگر می خواهی خداوند بیاید و با تو قرین و هم نشین شود، باید

صبر را پیشه کنی؛ پس لازم است که بخش پایانی سوره وَالْعَصْرِ را آگاهانه بخوانی.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱-۳

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ»



«که آدمی [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می زند].»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یک‌دیگر را به حق سفارش کردند و یک‌دیگر را به صبر سفارش کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی هم‌چو صبر آدم ندید

حق تعالی صدها هزار نوع کیمیا پدید آورده‌است که روی آدمی و تبدیل او به هشیاری حضور اثر می‌گذارند. اما انسان، کیمیایی به ارزش صبر هنوز ندیده‌است. یعنی باید فضاگشایی کند، درد هشیارانه بکشد، ناظر من‌ذهنی و زیر نفوذ کُن فکان باشد تا صبر او را تغییر دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود

کاستون قوت ماست او، یا کسب و کار نانبا

*نانبا: نانوا

آسیاب هرگز نمی‌داند به چه منظوری می‌گردد. آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟!

دراثر فضاگشایی انسان مانند آسیاب می‌چرخد یعنی سیستم فکری، هیجانی و عمل او در این جهان به کار می‌افتد. اما او هیچ‌گاه با ذهنش مقصود این گردش‌های خود را نمی‌داند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

آسیاب نمی‌داند که آب او را می‌گرداند؛ بنابراین بدون هیچ مقاومتی با چرخش آب می‌چرخد. اگر انسان فضا را باز کند، آب زندگی جاری می‌شود، خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد و دیگر نگران نیست. اما اگر منقبض شود آب حیات نیز قطع می‌گردد. وقتی خشم، رنجش، ترس و هیجانات منفی بالا آمد، انسان باید بایستد این فضا بندی را متوقف کند تا آب خرد زندگی دوباره با فضاگشایی جریان یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرب

تا قلاووزت نجنب، تو مَجْنَب

*طاق و طُرب: شکوه و جلالِ ظاهری

*قلاووز: پیشاهنگ، راهنما

در راه سیر و سلوک معنوی، تبدیل شدن از من‌ذهنی به حضور، این جلال و شکوه ظاهری، «می‌دانم» و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی را رها کن و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی به یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا اقتدا کن و مطیع ارشاد و ابیات او باش، ابیات او را حفظ کن و اگر حفظ نیستی با من‌ذهنی از جای تکان نخور. با فضاگشایی نیز خداوند راهنمای تو خواهد بود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد دم بُود

جُنُبش چون جُنُبش کژدم بُود

هر کسی که بدون سر، یعنی بدون حضور یا راهنمایی مثل مولانا حرکت کند، حرکت او مانند حرکت دم فاقد ارزش است و مانند حرکت عقرب نیش می زند و درد می آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسف حُسنیّ و، این عالم چو چاه

وین رَسَن صبرست بر امر اله

تو ای انسان یوسف زیبارویی، و این عالم چاه همانیدگی ست. و ریسمانی که تو را از ژرفای چاه می رهاند، همانا صبر بر امر خداوند و کن فکان اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷

یوسف، آمد رَسَن، در زن دو دَسْت

از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

ای یوسف ریسمان نجات آمد، دودستی به آن چنگ بزن، این لحظه فضا را باز کن و از این فضاگشایی و صبر غافل مشو که دیر شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸

حمد لله کاین رَسَن آویختند

فضل و رحمت را به هم آمیختند

سپاس خداوند راست که این ریسمان را آویختند، یعنی در این چاه همانیدگی‌ها ریسمان حضور ناظر و هدایت الهی را آویزان کردند. گویی که دانش و بخشش را به هم درآمیخته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر گویم دوست را در خیر و شر

ز آنکه هست اندر قضا از بد بتر

من خداوند را در نیک و بد روزگار، در آن چیزهایی که ذهن خوب و بد نشان می‌دهد شکر می‌گویم؛ زیرا اگر به سخنان من ذهنی گوش دهم و مقاومت کنم دچار قضا می‌شوم و در قضای الهی بدتر از بد هم وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

چون که قَسَام اوست، کفر آمد گله

صبر باید، صبر مِفْتَاحُ الصِّلَه

*قَسَام: قسمت کننده

*مِفْتَاحُ الصِّلَه: کلید بخشایش‌ها

*صِلَه: پاداش، انعام، جایزه



حال که قسمت‌کننده نعمت‌ها حضرت حق است شکایت کردن کافری‌ست. پس باید فضاگشایی و صبر کرد که صبر کلید پاداش خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹

غیر حق جمله عدواند، اوست دوست

با عدو از دوست شگوت، کی نکوست؟

*شگوت: شکایت کردن، گله کردن

به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است، هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد دشمن است و فقط او دوست ماست. شکایت کردن از دوست به دشمن کی کار خوبی‌ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا دهد دوغم، نخواهم انگین

زانکه هر نعمت غمی دارد قرین

تا وقتی که ذهن می‌گوید خداوند به من دوغ می‌دهد و از اتفاقات شکایت می‌کنم، من هرگز میل به عسل نخواهم داشت، زیرا با هر نعمتی که انسان همانیده است درد و غمی همراه است. [دوغ در این جا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت‌هایی است که بر اثر همانیده شدن اتفاق می‌افتند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

گرت نبود شبی نوبت، مبر گندم ازین طاحون

که بسیار آسیا بینی که نبود جوی او جاری



*طاحون: آسیا

اگر این لحظه یا برای مدتی گندم تو آرد نمی‌شود، گندمت را از این آسیاب جای دیگر نبر. یعنی اگر هشیاری تو تندتند از همانیدگی‌ها آزاد نمی‌شود آن‌ها را در همین آسیاب مولانا نگه‌دار. عصبانی نشو و به من ذهنی نرو؛ چه بسا گندمت را به آسیابی ببری که من ذهنی است، آب زندگی در آن قطع است، تو را زنده نمی‌کند حتی ممکن است همانیدگی را در تو بیش‌تر کند. [ابیات مولانا ما را به آن حالتی می‌کشد که چشم عدم ما را باز می‌کند. وقتی به صورت هشیاری ناظر مرتب همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و شکر می‌کنیم، درواقع گندممان را آرد می‌کنیم. ممکن است دوره‌ای باشد که هیچ اتفاقی نیفتد و نباید فکر کنیم که زندگی یا خدا روی ما کار نمی‌کند. اگر یک مدتی سکون باشد باید صبر کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۰۵

چند هنگامه نهی بر راهِ عام؟

گام خستی، بر نیامد هیچ کام

*خستن: آزدن، زخمی کردن

تا کی می‌خواهی در نظر مردم بساط هیاهو و صحنه‌سازی و خودنمایی برپا کنی؟ تو که پایت را مجروح کردی و به مطلوب و آرزوی خود نیز نرسیدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی‌صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

*پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار



از دامگاه من ذهنی کسی بدون صبر و تأمل و دوراندیشی، بدون حضور ناظر، به سلامت نرست. صبر، دست و پای حزم و دوراندیشی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمعِ روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و نور شمعِ روی خداوند، این دو راه را نمی توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک مفهوم ذهنی می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت خوش تر از نعمت بود

شکرِ باره کی سویِ نعمت رود؟

*شکرِ باره: کسی که بسیار شکر می کند و عاشقِ شکر است.

شکر بر نعمت از خود نعمت گوارتر و دلنشین تر است. آنکه به شکر شدیداً علاقه مند است کی به نعمت توجه می کند؟ زیرا از جنس خداست و مرکز عدمش باز شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

شکرِ جانِ نعمت و، نعمتِ چو پوست

ز آنکه شکر آرد تو را تا کویِ دوست



شکر روح نعمت است و خود نعمت که با ذهن دیده می شود مانند پوست است؛ زیرا شکر، تو را به کوی دوست و زنده شدن به خدا می رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

پس اینک بدان که باید با دل و جان خواهان و مشتری ریاضت باشی و با اختیار و انتخاب خودت جان من دهنی را بدهی. فضا را باز کن و اجازه بده قضا و کن فکان روی دردها و همانیدگی هایت کار کند تا جان سالم به در ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بینه، شکرانه ده، ای کامیار

ای کامروا، هرگاه یک همانیدگی را رها کردی سختی درد هشیارانه بی اختیار و اراده ات به تو روی آورد سر تسلیم فرود آر، شکر کن و شکرانه بده که آن ریاضت موجب آزادی هشیاری تو از بند آن همانیدگی و زنده تر شدن تو به خداوند شد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

